4

در بسته...

ديرگاهي‌ست که دستي بدانديش

دروازه‌ي کوتاهِ خانه‌ي ما را

                                نکوفته است.

در آيينه و مهتاب و بستر مي‌نگريم

در دست‌هاي يکديگر مي‌نگريم

و دروازه

ترانه‌ي آرامش‌انگيزش را

                            در سکوتي ممتد

                                                مکرر مي‌کند.

بدين‌گونه

زمزمه‌يي ملال‌آور را به سرودي ديگرگونه مبدل يافته‌ايم

بدين‌گونه

در سرزمينِ بيگانه‌يي که در آن

هر نگاه و هر لبخند

                        زنداني بود،

لبخند و نگاهي آشنا يافته‌ايم

بدين‌گونه

بر خاکِ پوسيده‌يي که ابرِ پَست

                 بر آن باريده است

پايگاهي پابرجا يافته‌ايم...

□

آسمان

بالاي خانه

بادها را تکرار مي‌کند

باغچه از بهاري ديگر آبستن است

و زنبورِ کوچک

                گُلِ هر ساله را

در موسمي که بايد

                       ديدار مي‌کند.

حياطِ خانه از عطري هذياني سرمست است

خرگوشي در علفِ تازه مي‌چرد.

و بر سرِ سنگ، حربايي هوشيار

                                      در قلم‌روِ آفتابِ نيم‌جوش

                                                                    نفس مي‌زند.

ابرها و همهمه‌ي دوردستِ شهر

آسمانِ بازيافته را

                     تکرار مي‌کند

همچنان که گنجشک‌ها و

                               باد و

                                    زمزمه‌ي پُرنيازِ رُستن

که گياهِ پُرشيرِ بياباني را

                             در انتظارِ تابستاني که در راه است

در خوابگاهِ ريشه‌ي سيرابش

                                  بيدار مي‌کند.

من در تو نگاه مي‌کنم در تو نفس مي‌کشم

و زندگي

مرا تکرار مي‌کند

به‌سانِ بهار

که آسمان را و علف را.

و پاکي آسمان

در رگِ من ادامه مي‌يابد.

□

ديرگاهي‌ست که دستي بدانديش

دروازه‌ي کوتاهِ خانه‌ي ما را نکوفته است...

با آنان بگو که با ما

                      نيازِ شنيدنِشان نيست.

با آنان بگو که با تو

                      مرا پرواي دوزخِ ديدارِ ايشان نيست

تا پرنده‌ي سنگين‌بالِ جادويي را که نغمه‌پردازِ شبانگاه و بامدادِ ايشان است

بر شاخسارِ تازه‌روي خانه‌ي ما مگذاري.

در آيينه و مهتاب و بستر بنگريم

در دست‌هاي يک‌ديگر بنگريم،

تا دَر، ترانه‌ي آرامش‌انگيزش را

در سرودي جاويدان

مکرر کند.

تا نگاهِ ما

          نه در سکوتي پُردرد، نه در فريادي ممتد

که در بهاري پُرجويبار و پُرآفتاب

به ابديت پيوندد...

 فروردين ۱۳۳۶

از شهر سرد...

صحرا آماده‌ي روشن شدن بود

و شب از سماجت و اصرار دست مي‌کشيد.

من خود گُرده‌هاي دشت را بر ارابه‌يي توفاني درنورديدم:

اين نگاهِ سياهِ آزمندِ آنان بود تنها

که از روشنايي صحرا جلو گرفت.

و در آن هنگام که خورشيد

عبوس و شکسته‌دل از دشت مي‌گذشت

آسمانِ ناگزير را

به ظلمتِ جاودانه

                    نفرين کرد.

بادي خشمناک دو لنگه‌ي در را بر هم کوفت

و زني در انتظارِ شوي خويش، هراسان از جا برخاست.

چراغ از نفسِ بويناکِ باد فرومُرد

و زن شربِ سياهي بر گيسوانِ پريشِ خويش افکند.

ما ديگر به جانبِ شهرِ تاريک بازنمي‌گرديم

و من همه‌ي جهان را در پيراهنِ روشنِ تو خلاصه مي‌کنم.

□

سپيده‌دمان را ديدم

که بر گُرده‌ي اسبي سرکش بر دروازه‌ي افق به انتظار ايستاده بود

و آنگاه سپيده‌دمان را ديدم که نالان و نفس‌گرفته، از مردمي که

ديگر هواي سخن گفتن به سر نداشتند دياري ناآشنا را راه مي‌پرسيد.

و در آن هنگام با خشمي پُرخروش به جانبِ شهرِ آشنا نگريست

و سرزمينِ آنان را به پستي و تاريکي جاودانه دشنام گفت.

پدران از گورستان بازگشتند

و زنان، گرسنه بر بورياها خفته بودند.

کبوتري از بُرجِ کهنه به آسمانِ ناپيدا پرکشيد

و مردي جنازه‌ي کودکي مرده‌زاد را بر درگاهِ تاريک نهاد.

ما ديگر به جانبِ شهرِ سرد بازنمي‌گرديم

و من همه‌ي جهان را در پيراهنِ گرمِ تو خلاصه مي‌کنم.

□

خنده‌ها چون قصيلِ خشکيده خش‌خشِ مرگ‌آور دارند.

سربازانِ مست در کوچه‌هاي بُن‌بست عربده مي‌کشند

و قحبه‌يي از قعرِ شب با صداي بيمارش آوازي ماتمي مي‌خواند.

علف‌هاي تلخ در مزارعِ گنديده خواهد رُست

و باران‌هاي زهر به کاريزهاي ويران خواهد ريخت،

مرا لحظه‌يي تنها مگذار

مرا از زرهِ نوازشت رويين‌تن کن.

من به ظلمت گردن نمي‌نهم

جهان را همه در پيراهنِ کوچکِ روشنت خلاصه کرده‌ام

و ديگر به جانبِ آنان

باز

  نمي‌گردم.

 ۱۳۳۸

با همسفر

سرکش و سرسبز و پيچنده

                                  گياهي

ديوارِ کهنه‌ي باغ را فروپوشيده است.

از اين سو ديوار ديگر به جز جرزي از بهار نيست،

که جراحاتِ آجرها را مرهم سبزِ برگ شفا بخشيده است.

و از آن سوي ديگر

                      گياهِ پيچنده

چون خيزابي لب‌پرزنان سايباني بر پي‌گاهِ ديوار افکنده است!

رطوبتِ ويران‌کننده، از تبِ پُرحرارتِ رويشِ گياه، جرزها را رها مي‌کند

و ديوار، در حرارتي کيف‌ناک بر بنيادِ خويش استوارتر مي‌گردد

و عابري رنجور در سايه‌فرشِ آن سوي باغ

از خستگي راهِ بي‌منظر و بي‌گياه

مي‌آسايد...

به همه آن کسان که به عشقي تن در نمي‌دهند چرا که ايمانِ خود را از دست داده‌اند!ــ:

در تنِ من گياهي خزنده هست

که مرا فتح مي‌کند

و من اکنون جز تصويري از او نيستم!

من جزيي از تواَم اي طبيعتِ بي‌دريغي که ديگر نه زمان و نه مرگ، هيچ يک عطشِ مرا از سرچشمه‌ي وجود و خيالت بي‌نياز نمي‌کند!

□

من چينه‌ام من پيچکم من آميزه‌ي چينه و پيچکم

تو چينه‌اي تو پيچک‌اي تو آميزه‌ي مادر و کودکي.

اي دستانِ بي‌غبارِ پُرپرهيزي که مرا به هنگامِ نوازش‌هاي مادرانه از جفتِ آگاهي به وجودِ دشمنان و سياه‌دلان غرقه‌ي اندوه مي‌کنيد! مرا به ايمانِ دورانِ جنيني خويش بازگردانيد تا ديگرباره با کلماتي که کنون جز از فريب و بدي سخن نمي‌گويد، سرودِ نيکي و راستي بشنوم.

اي همسفر که رازِ قدرت‌هاي بي‌کرانِ تو بر من پوشيده است! ــ مرا به شهرِ سپيده‌دم، به واحه‌ي پاکي و راستي بازگردان! مرا به دورانِ ناآگاهي خويش بازگردان تا علف‌ها به جانبِ من برويند

تا من به‌سانِ کندو با نيشِ شيرينِ هزاران زنبورِ خُرد از عسلِ مقدس آکنده شوم،

تا چون زني نوبار

با وحشتي کيف‌ناک

نخستين جنبش‌هاي جنين را به انتظارِ هيجان‌انگيزِ تولدِ نوزادي دلبند مبدل کنم که من او را **بازيافتگي خواهم ناميد. هم‌بسترِ ظلماني‌ترين شب‌هاي از دست‌دادگي! ــ من او را يازيافتگي نام خواهم نهاد.**

 ۱۳۳۸

باغ آينه

چراغي به دستم چراغي در برابرم.

من به جنگِ سياهي مي‌روم.

گهواره‌هاي خستگي

                        از کشاکشِ رفت‌وآمدها

                                                    بازايستاده‌اند،

و خورشيدي از اعماق

کهکشان‌هاي خاکستر شده را روشن مي‌کند.

□

فريادهاي عاصي آذرخش ــ

هنگامي که تگرگ

                     در بطنِ بي‌قرارِ ابر

                                           نطفه مي‌بندد.

و دردِ خاموش‌وارِ تاک ــ

هنگامي که غوره‌ي خُرد

                             در انتهاي شاخسارِ طولاني پيچ‌پيچ جوانه مي‌زند.

فريادِ من همه گريزِ از درد بود

چرا که من در وحشت‌انگيزترينِ شب‌ها آفتاب را به دعايي نوميدوار طلب مي‌کرده‌ام

□

تو از خورشيدها آمده‌اي از سپيده‌دم‌ها آمده‌اي

تو از آينه‌ها و ابريشم‌ها آمده‌اي.

□

در خلئي که نه خدا بود و نه آتش، نگاه و اعتمادِ تو را به دعايي نوميدوار طلب کرده بودم.

جرياني جدي

در فاصله‌ي دو مرگ

در تهي ميانِ دو تنهايي ــ

[نگاه و اعتمادِ تو بدين‌گونه است!]

□

شادي تو بي‌رحم است و بزرگوار

نفس‌ات در دست‌هاي خالي من ترانه و سبزي‌ست

من

برمي‌خيزم!

چراغي در دست، چراغي در دلم.

زنگارِ روحم را صيقل مي‌زنم.

آينه‌يي برابرِ آينه‌ات مي‌گذارم

تا با تو

       ابديتي بسازم.

 ۱۳۳۶

مرثيه

نيمروز...

نيمروز...

بي‌آن‌که آفتاب را در نصف‌النهارِ خوف‌انگيزش بازببينيم،

در پسِ ابرهاي کج، نقاب‌هاي گول و پرده‌هاي هزاران‌ريشگي باران آيا

زمان از نيم‌وزِ موعود گذشته است

و شبِ جاودانه ديگر، چندان دور نيست؟

و ستارگان، در انتظارِ فرمانِ آخرين به سردي مي‌گرايند

تا شبِ جاودانه را غروري به کمال بخشايند؟

□

نيشخندها لبانِ تازه‌تري مي‌جويند

و چندان‌که از جُستجوي بي‌حاصل بازمي‌مانند

به لبانِ ما بازمي‌آيند.

□

از راه‌هاي پُرغبار، مسافرانِ خسته فرامي‌رسند...

«ــ **شست‌وشوي پاهاي آبلگونِ شما را آبِ عطرآلوده فراهم کرده‌ايم**

**اي مردانِ خسته**

**به خانه‌هاي ما فرود آييد!»**

«ــ **در بستري حقير، اميدي به جهان آمده است.**

**اي باکرگانِ اورشليم! راهِ بيت‌اللحم کجاست؟»**

و زائرانِ خسته، سرودگويان از دروازه‌ي بيت‌اللحم مي‌گذرند و در **جُل‌جُتاي چشم‌به‌راه، جوانه‌اي کاج، در انتظارِ آن‌که به هيأتِ صليبي درآيد، در خاموشي شتاب آلوده‌ي خويش، به جانبِ آسمانِ تهي قد مي‌کشد.**

□

نيمروز...

نيمروز...

«ــ **در پسِ ابر و نقاب و پرده، آيا**

**زمان از نيمروز گذشته است؟**

**و شبِ جاودانه آيا**

**ديگر چندان دور نيست؟»**

و زميني که به سردي مي‌گرايد، ديگر سخني ندارد.

آنجا که جنگ‌آورانِ کهن گريستند

گريه پاسخي به خاموشي ابدي بود.

□

عيسا بر صليبي بيهوده مرده است.

حنجره‌هاي تهي، سرودي ديگرگونه مي‌خوانند، گويي خداوندِ بيمار درگذشته است.

هان! عزاي جاودانه آيا از چه هنگام آغاز گشته است؟

□

رگبارهاي اشک، شوره‌زارِ ابدي را باور نمي‌کند.

رگبارِ اشک، شوره‌زارِ ابدي را بارور نمي‌کند

رگبارهاي اشک، بي‌حاصل است

و کاجِ سرفرازِ صليب چنان پُربار است

که مريمِ سوگوار

عيساي مصلوبش را بازنمي‌شناسد.

در انتهاي آسمانِ خالي، ديواري عظيم فروريخته است

و فريادِ سرگردانِ تو

ديگر به سوي تو بازنخواهد گشت...

 ۱۳۳۸